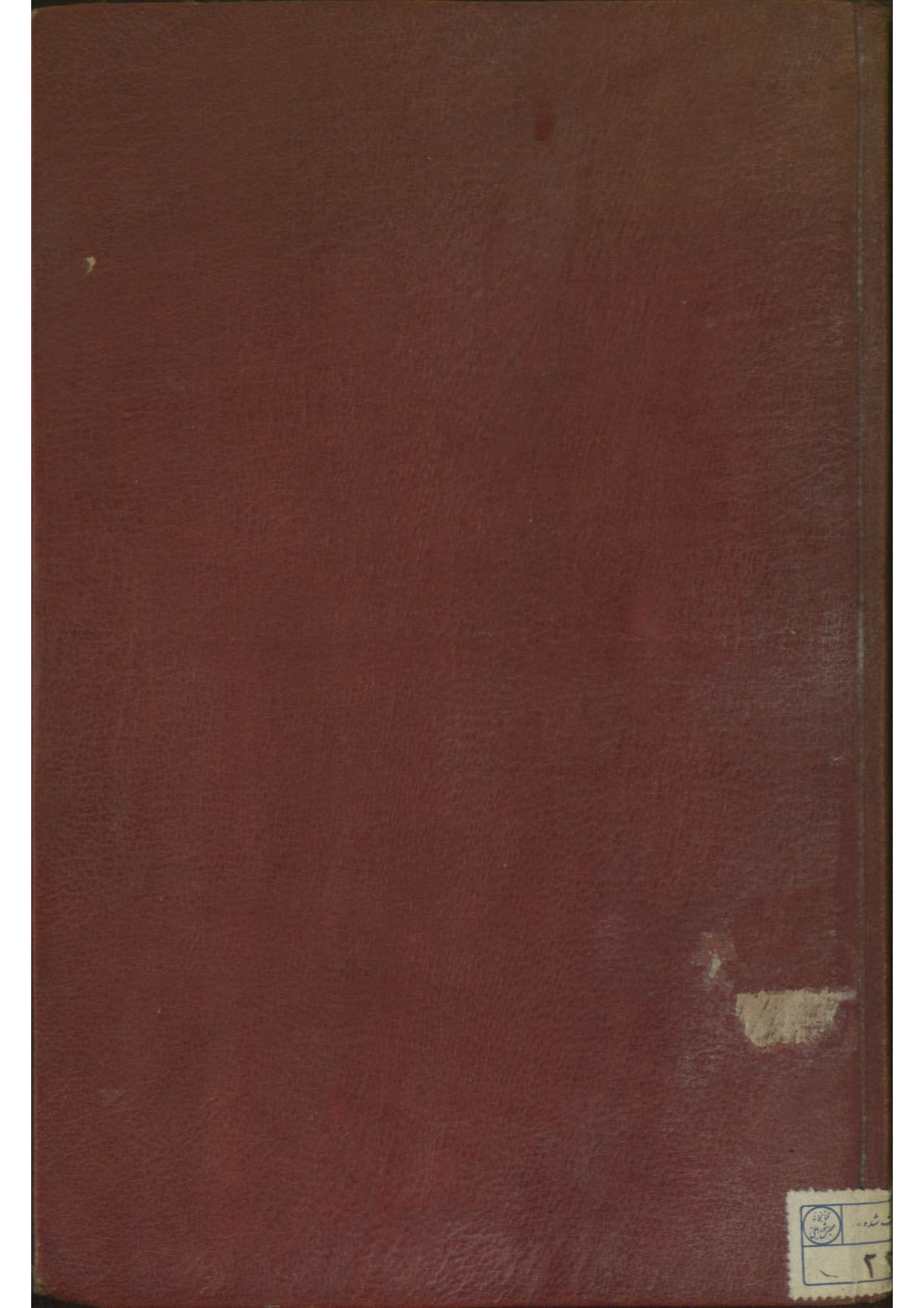
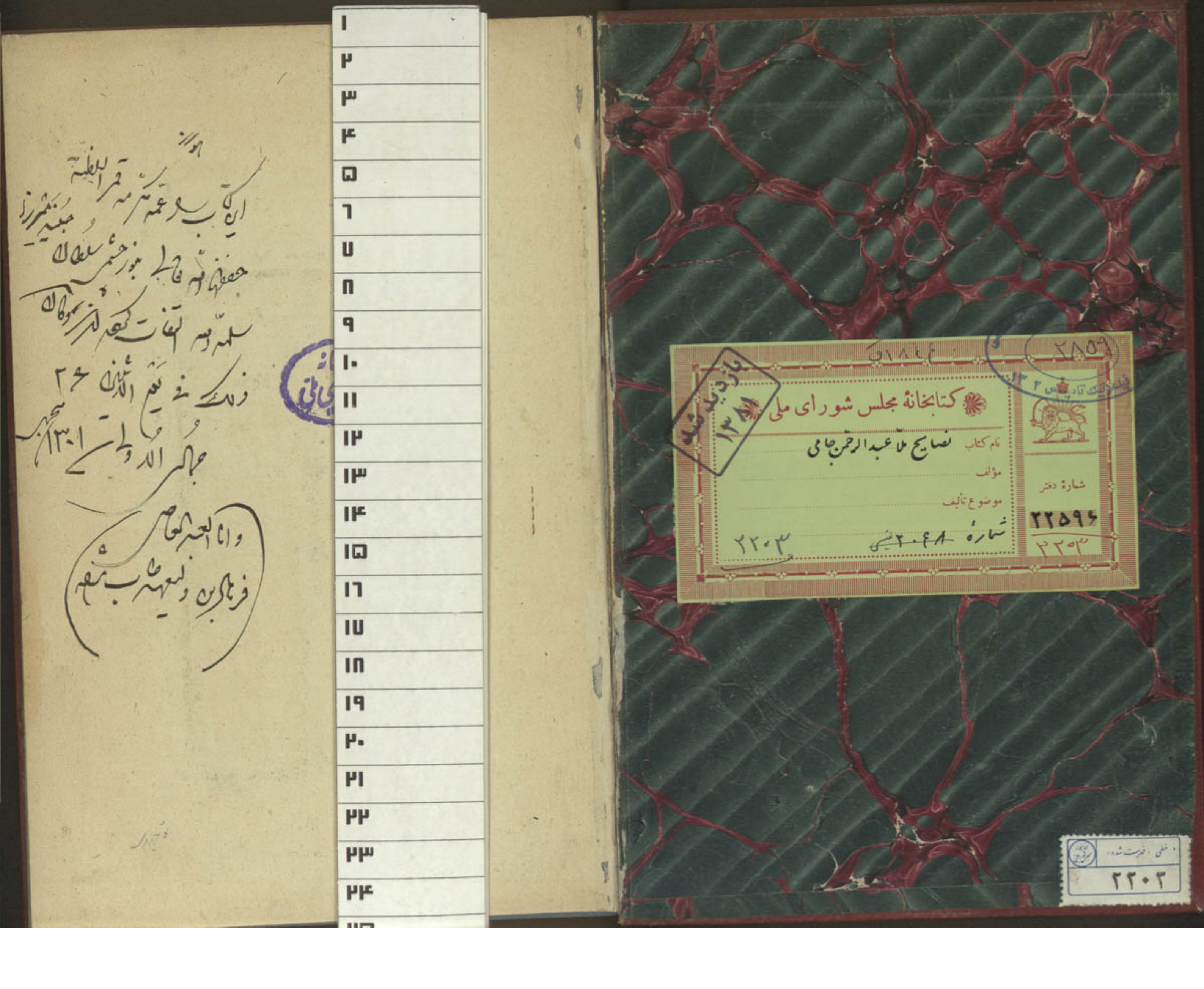
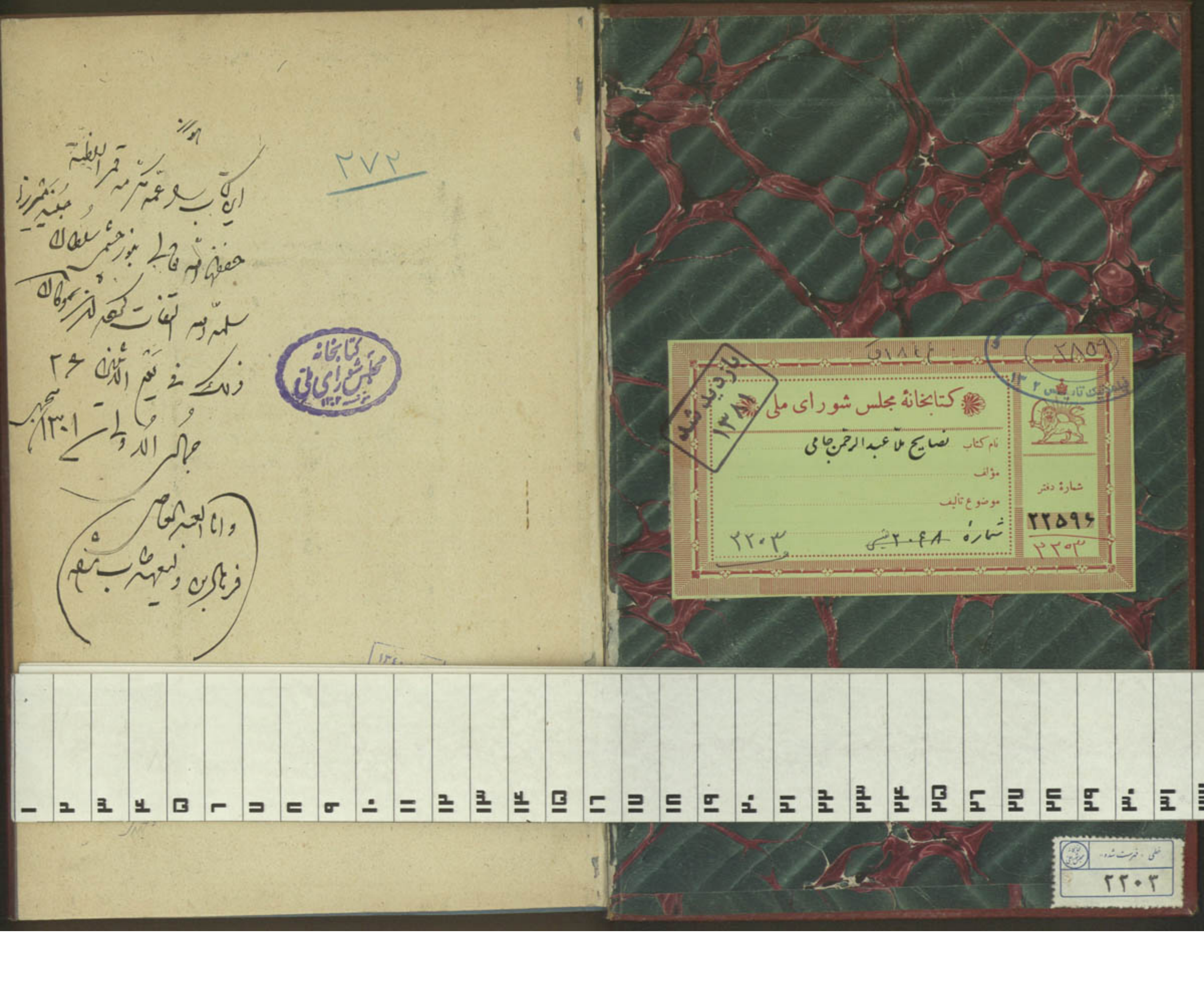


کتابخانه
مجلس شورای ملی
شده



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب نصایح ملا عبدالرحمن جامی
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ
شمارهٔ دفتر
۲۲۵۹۶
۲۲۰۳



۲۷۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب نصایح ملا عبدالرحمن جامی
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۲۵۹۶
۲۲۰۳



تبارک الله ای فرزانه فرزند / نگهدار تو باد از بد خداوند

۷

ز هر پندت دهاد آن بهره‌مندی / که وقت حاجت آن را کار بندی

مرا هفتاد شد سال و ترا هفت / ترا اقبال می‌آید مرا رفت

پشیمانم ز عمر رفته خویش / ملول از سال و ماه و هفته خویش

ز من کشتی که کار آید نیاید / گلی کافزون ز خار آید نیاید

چه سود اکنون که کار از دست رفتست / زمام اختیار از دست رفتست

تو جهدی کن که در کف مایه داری / برونق از تاج دولت سایه داری

بکن کاری که سودی دارد آخر / بسر باران جودی بارد آخر

نخست از کسب دانش بهره‌ور شو / ز جهل آباد نادانان بدر شو

بود علم سرافراز دو بینش / که نادان مرده و داناست زینش

کسی کو دعوی فرزانگی کرد / کجا با مردگان همخانگی کرد

ولیکن پا بدانش نه در این راه / که علم آمد فراوان عمر کوتاه

نیابد هیچکس عمر دوباره / بعلمی رو کزانت نیست چاره

چه حاصل زانکه دانی کیمیا را / مس خود را نکرده زر سارا

ز توفیق عمل چون خلعت خاص / رسد آن را طراز کن باخلاص

عمل کز معنی اخلاص عاریست / بذوق پخته کاران خام کاریست

زکار خام کس سودی ندارد
چو حلوا خام باشد علت آرد

چو اخلاص آوری میباش آگاه
که باشد صد خطر از اخلاص راه

بخوش پوشی و خوشخواری مکن خوی
بتاب از راحت پشت و شکم روی

بود ز آفات چون قند حصارت
گر افتد بر خوش پوشی قرارت

غرض از جامه دفع حر و برد است
ندارد میل زینت هر که مرد است

چو روبه گر شوی از زرم شادان
کشندت پوست از سر سگ نهادان

بشیرینی مکن چون مگس جهد
که آخر بند بر پایت شود شهد

بتلخی شاد زی زین بحر خونخوار
که تا گنج گهر گردی صدف وار

ز خوان هر کسی کالای انگشت
دراز آر وی انگشتان مکن مشت

نمک را چون کنی در خورد خود صرف
نمکدان را نه انگشت بر حرف

باحسان بر احبا دست بگشای
منه در تنگنای بخل پای

مدهشان قرض و پستان نیم حبه
فان القرض مقراض المحبة

ببخشش باش از ایشان باربردار
سپار از وام داریشان گرانبار

چنان زان نیک در بخشش بی کام
که بر گردن نیاید بارت از وام

برای دوستان جان را فدا کن
ولیکن دوست از دشمن جدا کن

که باشد دوست آن یار خدائی
دلش روشن بنور آشنائی

کشد بار تو چون گردی گرانبار
کند کار تو چون گردی زیانکار

ز ناخوش کارها گیرد خوشت دست
کند ز آب نصیحت آتشت پست

ز آلایش چو گردد دستگیرت
برآرد پاک چون موی از خمیرت

بکار نیک کردن یاور تو
بگوی نیک نامی رهبر تو

چنین یاری که یابی خاک او شو / اسیر حلقهٔ فتراک او شو
وگرنه روی در دیوار خود باش / ببر ز اغیار و یار غار خود باش
ز غمهای زمانه شاد بنشین / ز اندوه جهان آزاد بنشین
فراوان شغلها را اندکی کن / ز عالم روی شغل اندر یکی کن
اگر باشد شب تاریک اگر روز / بهر وقتی که باشد دل در او دوز
وگر باید ترا این دولت از دست / نشاید عار بیکاری بخود بست
بکن زین کارخانه با کتب روی / خیال خویش را ده با کتب خوی
انیس کنج تنهایی کتابست / فروغ صبح دانایی کتابست
ز دانایان بود این نکته مشهور / که دانش در کتب دانا کند گور
بود بی فر دولت اوستادی / ز دانش بخشدت سرهم گشادی

ندیمی مغز داری پوست پوشی / بسر کار دانایی خموشی
درونش همچو غنچه از ورق پر / بقیمت هر ورق زان یک طبق در
عماری کرده از رنگین ادیم است / دو صد گلبرگ در وی تعبیه است
همه مشکین خط از تاجی بر توی / ز بس رقت نهاده روی بر روی
ز یکرنگی همه هم روی و هم پشت / گر ایشان راز نه بر لب کش انگشت
بتقریر لطافت لب گشایند / هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قرآن باز گویند / که از قول پیمبر راز گویند
گهی باشند چون جانی درونان / بانوار حقایق رهنمونان
گهی آرند در سلک عبارت / بحکمتهای یونانی اشارت
گهیت از رفتگان تاریخ خوانند / که از آینده اخبارت ستانند

کی ریزند از دریای اشعار / بجیب عقل گوهرهای اسرار

بهر یک زین تقاضا صد چو من گوش / مکن از مقصد اصلی فراموش

گرت نبود دلی سوی آن وی / مکن خالی از آن بازی تک و پوی

برآر از دل چو بگشایی لب خویش / نخست از خیر و شر آن بیندیش

چو آید از قفس مرغی بپرواز / دگر مشکل توان آوردنش باز

درونی تیره و از سیل زخارف / زبان بگشای در شرح معارف

معارف گرچه موباریک باشد / چه حاصل زانچه دل تاریک باشد

مکن با صوفیان خام یاری / که باشد کار خامان خام کاری

طریق پخته کاری رانده اند / نخامی میوه از باغت فشانند

ز اصل خویش آن میوه بریده / بماند تا قیامت نارسیده

منه دست تهی از سیم و از زر / بجز دست پر از سیم پرور

چو در دستش تهی دست ارادت / بدست آید ترا گنج سعادت

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت / مده نقد تجرد از کف مفت

ز دین خواب احتراز کردن / به از مشغولگی با جور کردن

بکلی پشت بر خاکستر گرم / به از پهلوی زن بر بستر نرم

اگر ترسی که تا نفس خودکام / ببیند آن خطاکاری زند گام

ز زن کردن بنه بندیش بر پای / که نتواند دگر جنبیدن از جای

بدین نیت در سر زن که کو بی / صلاح تفرجی اوان خوبی

زنی کش سرخ رویی از عفافت / همین گلگونه رویش کفافت

در آن حله جمال حور دارد / که از نامحرمش مستور دارد

بود قرب سلاطین آتش تیز
از ان آتش بپا ای دل بگریز

چو آتش برفروزد شعله نور
از ان میگیر بهره لیکن از دور

از ان ترسم که چون تو دیگرانی
ز نور زندگی تاریک مانی

منه پا منصبی را در میانه
که غول و نصب را کردی نشانه

ز آسودن از ان چند بپرهیز
که گیرد دیگری دستت که برخیز

ز منصب روی در بی منصبی نه
که از هر منصبی بی منصبی به

ز نخوت پاک کن اندیشه خویش
تواضع کن بهر کس پیشه خویش

چو خوشه خویش را از سرکشی پاس
ندارد بهره جز از ضربت داس

چو خود را دانه بر خاک افکند خوار
ز خاکش مرغ بردارد بمنقار

طلب میکن بقدر ارجمندی
بتعظیم بلندان سربلندی

عدو را این که چون از بخت فیروز
شد از تقدیم ضعف افزونی مدد او

مکن وعده اگر کردی وفا کن
طریق بیوفایی را رها کن

از ان حضرت که فیاض وجود است
خطاب جمله اوفوا بالعقود است

چو نادانان مشو در بند پدر باش
پدر بگذار و فرزند هنر باش

چو دود از روشنی بود نشانمند
چه حاصل آنکه آتش راست فرزند

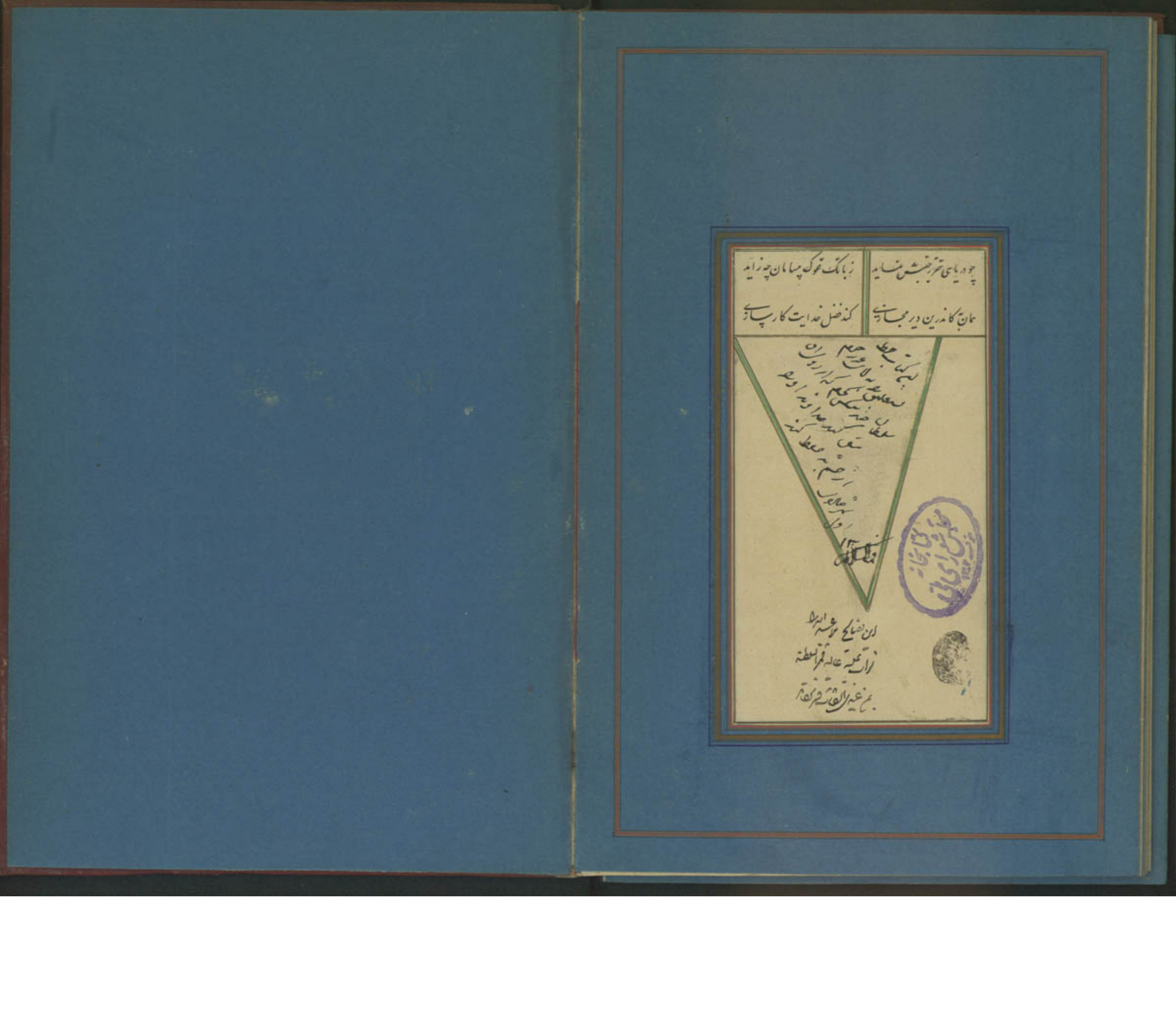
مکن یاد کسی جز در خلوت خاص
که سازی شادشان از تکبیر اخلاص

چو پندی بشنوی از پند فرما
چو دانا بایدش در جان دهی جا

نه چون نادان ز یک گوشش درآری
ز دیگر گوش بیرونش گذاری

نروید بی درنگی دانه در خاک
نداند قطره قدر گوهر پاک

نباشد این مثل پوشیده بر کس
که گر در خانه کس حرفی بود بس


تمام آن کاندرین دیر مجازی
کند فضل خدایت کارسازی

